



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتوارگی - نقد ایدنولوژی

دیالکتیک نوآوری

کمال خسروی



اردیبهشت‌ماه 1397

مشاجره بر سر «نوآوری»، در نگرش اجتماعی و سیاسی پای نقد را نیز به‌میان می‌آورد؛ نه تنها از آن‌رو که نقد و نوآوری خویشاوندی ماهوی دارند، بلکه از آن‌جهت نیز که گاه شعله‌ی خشم متحجران علیه نوآوران دامن نقد را هم می‌گیرد و گاه نقد، آذینی می‌شود بر بیرق کوتاه‌فکران، بندگان سیاسی و نان‌به‌نرخ‌روز خورانی که جامعه‌ی نوآوری به‌تن کرده‌اند. بنابراین تأملی مختصر بر مقوله‌ی «نوآوری» امکانی است برای برداشتن گامی دیگر در تعیین جایگاه نقد و فرصتی است مناسب برای آشنایی بیشتر با رسانه‌ی «نقد» که خود را خواستار و حامل نقد می‌داند.

دیالکتیک بطنی نوآوری، در نگرش به‌تاریخ و جامعه نیز، دو سر افراطی خویش را دارد. از یک‌سو آنها که با خشک‌مغزی درمان‌ناپذیری از یک دستگاه مفهومی معین دفاع می‌کنند و هرگونه تجدیدنظر در اصول، اجزاء یا روابط عناصر درونی آن‌را امکان‌ناپذیر و در نتیجه دروغین و گمراه‌کننده قلمداد می‌کنند؛ و از سوی دیگر آنها که تنها با بهانه‌جویی و تحریف و تقلب، سرسختانه از پذیرش کارایی‌های دستگاه مفهومی مورد مخالفت‌شان سر باز می‌زنند.

پیوند و تعامل متضاد این دو قطب باعث می‌شود که هر یک ناخواسته موجب تشدید و بازتولید دیگری باشد. هرچه در یک سویه تعصب و کوردلی فزونی می‌یابد، موج مخالف‌خوانی کوتاه‌فکرانه در سویه‌ی دیگر بلندتر می‌شود و هرچه در سویه‌ی دیگر بهانه‌جویی و تحریف جای استدلال و احتجاج را می‌گیرد، دیواره‌ی خشک‌اندیشی در سویه‌ی مقابل ضخیم‌تر و نفوذناپذیرتر می‌شود. **نطفه‌ی نوآوری تا هنگامی که در زهدان دیالکتیک بطنی پویش خویش است، از هردو قطب در رنج است. تنها در لحظه‌ی انقلابی گسست است که امر نو، سامانه‌ی هردو قطب را درهم می‌ریزد و دوران دیالکتیک بطنی تازه‌ای را آغاز می‌کند.**

هنگامی‌که دیالکتیک بطنی نوآوری در متنی ایدئولوژیک روی دهد، آنگاه دو قطب افراطی‌اش از یک‌سو راست‌دینانی می‌شوند که هرگونه انحراف و تخطی از «اصول» را، مسلماً بنا به تصور و تفسیری که خود از «اصول» دارند، مستوجب تحقیر و تکفیر می‌دانند؛ و از سوی دیگر جماعت «رهاشدگانی» که از قید و بند «اصول» به‌جان آمده بوده‌اند و نوآوری را تنها در زیر پا نهادن آن «اصول» می‌بینند. تاریخ ادیان و رابطه‌ی راست‌دینان و بدعت‌گذاران بهترین نمونه برای نمایش این وضع است.

نمونه‌ی دیگر این دیالکتیک و تبارزش را در متنی ایدئولوژیک می‌توان در زندگی چپ امروز دید. اگر در سطح سیاست جهانی این قطب‌بندی در روابط قدرت و در تناسب نیروهای سیاسی و اجتماعی شکل می‌گیرد و همچون عاملی مؤثر در تعیین سرنوشت جوامع نقش ایفا می‌کند، در بین چپ ما عمدتاً از مرز بازیچه‌های سیاسی محافل و فرقه‌ها پا فراتر نمی‌گذارد. اما هردو قطب کماکان قابل تشخیص‌اند. از یک‌سو فرقه‌ها و محافلی قرار دارند که مارکسیسم را مذهب خویش می‌دانند و در هراس از شیخ نوآوری به روان‌پریشی سیاسی دچار شده‌اند. همچون کودکی در تاریکی بلند بلند حرف می‌زنند و جو بدستی‌شان را در هوا به‌هر سو می‌چرخانند تا شیخ نوآوری را از خود برانند. هر فکر تازه‌ای برای آنها بدعت است و مستوجب تکفیر و هر نام تازه زندیقی است مستوجب عذاب. مهم نیست متولیان کدام ضریح‌اند. ضریح مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی، استالین، مائو و دیگران. مهم اینست که شبهه‌ی هر خدشه‌ای به ساحت پیامبران و امامانشان آنها را برآشفته می‌کند و به چاره‌جویی وامی‌دارد؛ و چاره‌هایشان همواره همان است که همیشه در همه‌ی ادیان بوده‌است: تکرار و تکرار صد باره و هزار باره‌ی «اصول» و «آیه»‌ها، هرچه ساده‌تر و در لقمه‌های هرچه جویده‌تر، از یک‌سو؛ و برحذر داشتن

پیروان از جادوی هر نام و فکر تازه، از سوی دیگر. آنگاه که اذهان آرام پیروان با نام‌ها و گرایش‌های تازه آشفته می‌شود، زمانی که نام‌هایی چون لوکاچ، گُرش، هورکهایمر، آدورنو، هابرماس، بکهاوس، پوستون، هاوگ یا گرامشی، دلاولپه، کولتی، یا سارتر، فوکو، آلتوسر، دوبر، لوفور، بدیو، نگری یا هوسبرل، هایدگر، دریدا، لیوتار و یا گرایش‌هایی چون کمونیسم شورایی، مکتب فرانکفورت، مکتب بوداپست، حلقه‌ی پراکسیس، ساختارگرایی، سیتواسیونیسم، مدرنیسم، پساساختارگرایی یا پسامدرنیسم و از این قبیل، تخم «شک» در دل پیروان می‌کارد و میل و جستجو و کنجکاوی را در آنها برمی‌انگیزد، آنگاه چاره بی‌گمان نقد یا گفتگویی انتقادی نیست، بلکه نخست، یافتن نامی برای این «بیماری» هاست، خواه «ایده‌آلیسم»، «رویزیونیسم»، «رفرمیسم»، «محفلیسم»، «پاسیفیسم»، «آنارکوسندیکالیسم» و خواه نام‌هایی تازه به پیروی از قطب‌بندی‌های سیاسی؛ و سپس، پیچیدن نسخه‌ای برای «درمان»‌شان. نسخه‌ای حداکثر به طول و عرض یک صفحه‌ی نشریه، یک «پُست، کامنت یا استاتوس» یا به‌اندازه‌ی کادری کوچک در حاشیه‌ی یک صفحه، که پیروان بتوانند بخوانند و از بر کنند و نهایتاً تا کنند و همچون دعا یا اسم اعظم در قوطی کوچکی بر بازو به‌بندند تا از شر همه‌ی شیاطین و ارواح خبیثه در امان بمانند.

قطب مقابل که خود سابقاً مارکسیست و لنینیست بوده‌است و دواًتسه‌تر از دیگران و رفتار و کردارش در گذشته کمابیش همان بوده‌است که امروز قطب مقابلش دارد، از کرده‌ی خویش پشیمان است و می‌خواهد «آزاد» باشد و «آزاد» بیاندیشد. حالا دیگر از «دیکتاتوری» بیزار است و واژه‌ها و مفاهیمی مثل تولید، شیوه‌ی تولید، طبقه، پرولتاریا، انقلاب، سوسیالیسم و کمونیسم برایش نموده‌های تفکر متحجرانه‌اند. مضمون این مفاهیم، تاریخ و گفتمانی که در آن شکل گرفته‌اند و به‌کار می‌روند و دلالت سیاسی آنها دیگر مورد توجه و علاقه‌اش نیست. امروز «نوآوری»، «دمکراسی» و «فرهنگ» واژه‌های مقدس او هستند. از نوآوری، ملغمه‌ای آشفته از همان نام‌ها و گرایش‌ها که برای قطب مقابل «بیماری»‌اند می‌فهمد، از دمکراسی، ستایش و تن در دادن به‌وضع موجود را و از فرهنگ، تبری از هر تلاش جدی برای درک منطق تحول اجتماعی و تاریخی را. می‌خواهد از تحجر و محافظه‌کاری بپرهیزد و «آزادی» را چهار دست و پا فرورفتن در وضع موجود می‌داند. اگر قطب مقابلش هیچ تغییری را در چهره‌ی جهان نمی‌پذیرد و هر دگرگونی «ظاهری» را با تفسیر - حداکثر تازه‌ای - از آیات کتابش توضیح می‌دهد، او تغییر چهره‌ی جهان را دلیل کافی و وافی حقانیت خویش می‌داند. برای قطب اول فروپاشی جوامع نوع شوروی، انقلابات تکنولوژیک و انفورماتیک، دگرگونی‌های بنیادی در ساخت و بافت جوامع امروز، پیدایش تناسب‌ها و توازن‌های تازه بین گروه‌ها و طبقات اجتماعی و شکلگیری جنبش‌های تازه حوادثی ساده‌اند که هیچ اندیشه‌ی تازه‌ای را طلب نمی‌کنند و برای قطب دوم، هر یک از این نشانه‌ها دلیل کافی و وافی برای فروپاشی و ورشکستگی دستگاه‌های مفهومی «کهنه»‌اند؛ حرف «تازه»‌ی این قطب و راه «تازه»‌ی او، حرف و راهی کهنه‌تر از دستگاه‌های مفهومی‌ای است که کهنه‌اش می‌پندارد.

آنچه در این‌جا پنهان می‌ماند، بستر ایدئولوژیک پویش دیالکتیک بطنی نوآوری است. همان بستری که از نوآوری، یا بدعت می‌سازد یا آشفته‌فکری. کسی نمی‌پرسد که آیا اساساً نوآوری در حرکت بطنی این جریان ممکن است یا نه؟ آیا نوآوری در رویکردی شناخت‌شناسانه، تأویلی یا زبان‌شناختی قابل توضیح هست یا نه؟ آیا تجربه‌ی دگرگونی، تاریخت را در ذات نوآوری می‌نهد یا نه؟ آیا نوآوری به‌خود متکی است یا به ساختار اجتماعی و تاریخی‌ای که زمینه یا متن آنست؟ آیا نوآوری در دیالکتیک سنت - سنت شکنی تعریف می‌شود یا در لحظه‌ی انقلابی گسست رخ می‌دهد، به‌گونه‌ای که

منطق نوآوری همواره پس‌آمدِ رخداد نوآوری باشد؟ آیا در دیالکتیکِ بطئی نوآوری نباید از شایستگی نو در برابر منطق اصول یا از منطق اصول در برابر توان «نو نما» دفاع کرد؟

معضل نقد و جایگاه نقد در طرح و تلاش برای پاسخ‌گویی به این‌گونه پرسش‌ها تعیین می‌شود. نقد همچون روشنگری نه تنها مقید است به استدلال منطقی، به تحلیل عینی و به تفکر اصولی، بلکه هم‌هنگام منوط است به پرسش از منطق، از عینیت و از اصول. نقد همچون ستیزه‌جویی و رزمندگی نه تنها پروایی از شکستن سدها و سنگرهای پوشالی و از فروریزاندن دیوارهای تاجر فکری ندارد و در یافتن راه حل‌ها و پاسخ‌ها گستاخ است، بلکه در عین حال خود همواره سنگری است در جبهه‌ی مبارزه علیه سلطه و استثمار. نقد گرایشی است در علم اجتماعی و تاریخی، گرایشی رادیکال و انقلابی؛ و بر پایه‌ی ماهیت خویش، در پهنه‌ی سیاست گرایشی است علیه هر شکلی از سلطه و استثمار، چه در قالب مذهب و چه در پوشش هر ایدئولوژی دیگر، و خواهان و مبارز راه جامعه‌ای آزاد و شایسته‌ی انسان آزاد. نقد رویکردی است به جامعه و تاریخ که شالوده‌ریز آن مارکس است؛ نه نقادی سنجشگرانه‌ی کانتی است، نه خردگرایی انتقادی پوپری و نه تئوری انتقادی مکتب فرانکفورت. با این‌حال نقد علیه مذهب‌سازی از نگرش مارکس، علیه عناصر ایدئولوژیک مارکسیسم و علیه هر مارکسیسمی است که در هاله‌ی ایدئولوژیک پیچیده شده‌باشد. نقد نه تن می‌دهد به ولننگاری «نوآوران» و نه تسلیم می‌شود به احکام فقیهان مارکسیست، خواه بر رأیت‌شان نام لنین باشد، خواه پیامبرشان تروتسکی باشد و اوراد و آیات‌شان را از کلام او بگیرند و خواه آیات عذاب و عقوبت را از زبان استالین و مائو بخوانند.

نقد می‌خواهد لحظه‌ی انقلابی گسست باشد و جایگاه، نقش و هویتش در مفصل همین مُعضل تعریف می‌شود.

(بخشی از «یادداشت ویراستار» نشریه «نقد»، شماره 15، فروردین‌ماه 1374؛ با روزآمد کردنی اندک)